

نقد و ردّ افسانه‌ها در باره فردوسی و شاهنامه

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

چکیده: فردوسی نماینده ممتاز مردان فرهنگی ایران زمین است و با سرودن شاهنامه فرهنگ این مرز و بوم را از آغاز تا پایان سده چهارم با زیباترین بیان و رساترین تعبیر توصیف کرده است. در این مقاله، ابتدا به تعدادی از نقدها که افرادی چون انوری و امیر معزی در مورد فردوسی و شاهنامه نوشته‌اند، پرداخته شده و سپس قسمت‌هایی از چهار کتاب تاریخ سیستان، چهار مقاله عروضی، مقدمه اوسط شاهنامه و مقدمه بایسنقری که هر یک به نوعی به انتقاد از قسمتی از شاهنامه پرداخته‌اند، بیان گردیده است.

کلید واژه: فردوسی، شاهنامه، نقد، هجوناامه.

بیشتر داستان‌های شاهنامه، با خطبه یا براعت استهلالی آغاز می‌شود که نمودار محتوای داستان است. اما بیت سر آغاز کتاب جلیل:

بِه نام خداوندِ جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
همه کتاب را پیش دیده ما می‌گشاید: با نام خداوند ابتدا می‌کند که بهترین سرآغاز است؛
از جان سخن می‌گوید که لطیفه حیات است و آدمی از آن عزیزتری ندارد؛ بر خرد تکیه
می‌کند که دستگیر آدمی است در هر دو سرای و سرانجام به اندیشه می‌رسد که حاصل
وجود هر ذی‌شعوری است. همانکه مولوی به بیان دیگر فرموده است:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای
بیت مورد اشاره براعت استهلال تمام شاهنامه و سراینده آن، نماینده ممتاز مردان

فرهنگی ایران زمین است و اندیشه‌های او که صورت نتیجه‌گیری‌ها از حوادث و کار و کردار مردمان این بوم و بر دارد، همراه متن داستان‌ها و سرگذشت‌ها و روایات، آمیزه‌ای است که فرهنگ ایران را به معنی وسیع کلمه، از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری نشان می‌دهد، با زیباترین بیان و رساترین تعبیر و توصیف در آراسته و پیراسته‌ترین جامه معنی الفاظ و کلمات.

چند نکته‌ای که به آن اشاره خواهد شد، سخن تازه‌ای نیست، اما امید دارد که دل دادن و توجه و اهتمام اولیای امور فرهنگی، بدان تازگی دهد.

نخست سخن در ستمی است که در بیان احوال فردوسی بر او رفته است و نزدیک هزار سال در متن صدها کتاب تداوم یافته و در اذهان بیشمار مردم این دوران طولانی رسوخ کرده است.

شاعری که نامش را نمی‌دانم گفته است:

اگر سال‌ها گوهری تابناک فتد خوار و بی‌قدر بر روی خاک
چو از خاک خیزد همان گوه‌رست شهان را فروزنده افسرست

از گوهر تابناک استاد طوس را خواسته است، اما بر خاک افتادگی او: از عدم توجه محمود غزنوی به شاهکار جاودانه وی، شاهنامه، یا تنگدستی سال‌های پایانی عمر او، مرگ همسر و فرزند برومندش و حتی تنگ نظری و حسادت برخی از کوتاه‌اندیشان دیوانی نیست، از ارادتمندان ناآگاه به عظمت تمام و روح بلند استاد و از دوستان نادان اوست. شک نیست که هر چه بر خاک افتد، گوهر پربها باشد یا کم‌بها تر چیز، ناگزیر اثری از گرد و غبار، بر چهره او نشسته خواهد بود. بر عهده یابنده و از خاک برگیرنده است که نخست آن گرد و خاک تیره و زشت نشسته بر آن گوهر یکتا را پاک کند، تا با تابناکی و فروزانی که طبیعت اوست، به دیده‌ها درآید.

گرد و غباری که از آن سخن می‌رود، بر چهره فردوسی، بر اندیشه‌های او و بر اثر جاودانه وی یعنی شاهنامه نیست، بلکه افسانه‌های موهن و گزافه سخن‌های بی‌پرواست که چون ابرهای تیره و تار، فضای زندگی‌نامه او را فرا گرفته است و از تابش انوار حقیقت احوال وی جلوگیری آمده و مع الاسف طی هزار سال به جای زدودن غبارها، پیوسته بر تراکم ابرها افزوده شده و به صورت‌های گوناگون و با عبارات پوچ پُر آب و تاب

ثبت کتاب‌ها و ضبط حافظه‌ها و جاری بر زبان‌ها گردیده است. در حالی که در تمامی این روزگاران دراز کسی را سراغ نداریم که درباره مقام شاعر و استواری و ارجمندی سروده‌هایش داد سخن نداده و برابر وی سر تعظیم فرود نیاورده باشد، جز یکی دو تن از جمله انوری که داستان‌سرایی را مطلبی مقبول عام تلقی کرده و گفته است:

در کمال بوعلی، نقصان فردوسی نگر

هر کجا آمد «شفا»، شهنامه گو هرگز مباش^۱

و یا امیر معزی که برای خوشامدگویی به ممدوح، ستایشی را که فردوسی از هنرهای رستم کرده، به باد انتقاد گرفته و مدعی شده است که در روز رستاخیز رستم گریبان فردوسی را خواهد گرفت که چندین دروغ و سخن گزاف در حق او چرا گفته است.^۲ یا جوهری، شاعر ترک زبان مدّاح خاندان نبوت که بر استاد طوس به زبان گله خرده گرفته است که چرا مناقب خاندان عترت را منظوم نساخته و داستان‌سرایی کرده است. مولوی آغا احمدعلی در کتاب هفت آسمان (تألیف شده در ۱۲۹۰) آورده که علی قلی خان واله داغستانی و آشوب تورانی، صاحب «صولت فاروقی»، از فردوسی بد گفته و نظامی را بر او ترجیح داده‌اند. واله گفته که فردوسی اشعارش خوب است مسلم، لیکن کیفیت چیزی است و رای آن و شیخ نظامی امام این سخن است. آشوب نیز یک مثنوی دارد که در خطاب به فردوسی می‌گوید:

نظامی به شعر از تو بس برتر است

که شعر تو شعر است او ساحر است

غرض هر چه او گفته کار تو نیست

چنین شاعری‌ها شعار تو نیست^۳

در کتاب «زندگینامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه» از هفتاد و چند اثر سخن هشتاد تن را که به نظم یا نثر زبان به ستایش فردوسی گشوده‌اند، آورده‌ام و آن همه را با شاهنامه خوانی در مجلس بزرگان و نقالی در مراکز خاص برای عامه جز به مقبولیت شاعر نزد

۱. امیرمعزی: ص ۲۶۸.

۲. انوری: ص ۴۱۴.

۳. مولوی آغا احمدعلی: صص ۲۵ - ۵۲ (به نقل از کتاب قصاید و غزلیات نظامی، تألیف سعید نفیسی، صص

۱۸۴-۱۹۰); ریاحی، محمد امین: صص ۲۴۶ و ۲۴۷.

همگان، در تمامی ادوار به چیز دیگری نمی‌توان تعبیر کرد.

جای شگفتی است که درباره هر شاعر یا نویسنده و عالم که افسانه‌گویی کرده و نسبت‌ها در امور خارق عادت به ایشان داده‌اند، همه در بیان استادی و هنرمندی و شگرفی استعداد یا علو همت و سعه صدر آنان است، مثلاً درباره ابوعلی سینا آورده‌اند که وی آن‌چنان قدرت شنوائی داشت که وقتی در اصفهان بود، صدای چکش زدن مسگران بازار کاشان را می‌شنید و یا از مسافتی بسیار دور قادر به دیدن پرواز زنبوری بر گرد دهان شهدآلوده مردی بود. یا درباره علامه حلی نوشته‌اند که هنگام کودکی در مکتب ورق کاغذی در غیاب وی زیر مستندی که بر آن می‌نشست نهادند، چون آمد و بر آن قرار گرفت، تأملی کرد و گفت یا زمین مکتبخانه به اندازه قطر کاغذی بالا آمده است و یا سقف به همان اندازه به سمت پایین میل کرده. درباره فارابی نیز نقل کرده‌اند که با چند قطعه تخته و ریسمان و تغییر دادن وضع اتصال آنها به یکدیگر، نغمه‌های گوناگون پدید می‌آورد که برخی حضار مجلس را به خنده و برخی را به گریه وامی‌داشت و سرانجام هم با نغمه‌ای آنان را به خواب می‌کرد و از مجلس بیرون می‌رفت.

نظایر این نسبت‌ها که به افراد مستعد و داهی داده‌اند، بسیار است و پیدا است که همه سخنانی است که با وجود اصالت نداشتن، چیزی از مقام و مرتبه آن کس که به او نسبت داده شده است، نکاسته است. اما آنچه درباره فردوسی گفته‌اند، غالباً مایه تحقیر او گشته است و شگفتا که این گونه نسبت‌ها و اعمال از مغرضان و بدخواهان او نیست، بلکه از کسانی است که در صدد بزرگداشت کار و اعتلای نام او بوده‌اند و چنان که گفته شد، از دوستان نادان و ناآگاه آن بزرگ‌مرد است.

البته بوده‌اند کسانی که در دوران زندگی فردوسی و بعدها نیز به بهانه اختلاف مسلک و مذهب و مقام خود با او، یا با دیگران و یا با دستگاه دیوان، چنین عنوان مطلب نموده و حساب‌های خود را با دیگران از این طریق واریز کرده‌اند.

به نقد این افسانه‌ها و گزافه‌گویی‌ها فهرست‌وار، آن هم تنها از چهار منبع، اکتفا می‌کنیم، باشد که دستگاه‌های آموزشی و مؤسسات فرهنگی و نویسندگان و محققان آنها را از کتاب‌ها، خاصه از کتاب‌های درسی محو کنند و بزاینده تا به تدریج از ذهن‌ها هم پاک گردد.

شک نیست که پیش از این محققان و نکته‌سنجان، خاصه در قرن اخیر، جدا جدا به این مسئله توجه کرده و بر بی‌پروپائی آنها اشاره کرده‌اند، نظیر آنچه شادروان دکتر احمد علی رجائی با عنوان «شاهنامه برای صله سروده نشده است» نوشت، و یا تذکری که ترنر ماکان (Turner Mackan) مصحح و طابع شاهنامه چاپ کلکته داده است و از برده شدن ترجمه کتاب به حبشه و فارسی سره بودن مندرجات شاهنامه انتقاد کرده و نیز درباره هجونا مه منسوب به فردوسی و غیره استادان ادب نظیر شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا و دیگران بحث‌های مستوفی کرده‌اند.

درباره منظومه یوسف و زلیخا نیز که چندبار به نام فردوسی طبع و نشر شده است، درحالی که از شاعری شمسى تخلص است و در ۴۸۴ به نام شمس‌الدوله طغانشاه، برادر البارسلان، منظوم گردیده، شادروان میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی و مرحوم مجتبی مینوی محققانه مطالبی مرقوم داشته‌اند. اینجا آنچه به قلم آورده می‌شود حکم شبیهی دارد در رشته جواهر سخن آن ارجمندان.

چهار متن مورد انتقاد من به ترتیب قدمت: تاریخ سیستان، چهار مقاله نظامی عروضی، مقدمه اوسط شاهنامه و مقدمه جدید مشهور به مقدمه بایسنقری است.

تاریخ سیستان از مؤلفانی ناشناس است که تحریر آن از ۴۴۵ هـ آغاز شده و در بخش آغازین آن مطالبی درباره فردوسی آمده است بدین شرح، شرحی که ظاهراً قدیمی‌ترین اظهار نظر درباره فردوسی و کتاب اوست:

«...ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت. هرچند طلب کردند، نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت، هیچ عطا نیافته، تا در

غربت فرمان یافت.»^۱

در این شرح کوتاه، چندین سخن ناروا و دور از واقع که مقبول عقل سلیم نیست، آمده است که مع الاسف در تحقیقات دانش‌پژوهان بدان کمتر توجه شده است. یکی خواننده شدن همه شاهنامه بر محمود است چندین روز توسط فردوسی، می‌گویم همه شاهنامه، بدان دلیل که ضمن شرحی که نقل شد، آمده است که محمود گفته «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم» و پیداست که شاهنامه را در چند روز نمی‌توان خواند. گذشته از آنکه وضع دستگاه سلطنت و امور دیوان و احوال سلطان علی‌الظاهر اجازه پرداختن به شاهنامه خوانی طی روزهای متوالی نمی‌داده است. پاسخ درشت‌گونه فردوسی با سلطانی چون محمود و بلافاصله خارج شدن وی از حضور او بی‌دستوری، با وضع و مراسم دربار و نیز با وجود گروه حاجبان و پرده‌داران و نگهبانان معقول به نظر نمی‌رسد و اینکه سلطان از شاعر نزد وزیر خود گله کند هم خردپسند نیست و اما حکم وزیر «بباید کشت» از همه شگفت‌انگیزتر است، آن هم وزیری چون فضل بن احمد اسفراینی که خود حامی فردوسی و دوستدار زبان و ادب فارسی است و قطعاً به صدور چنین حکمی نسنجیده مبادرت نمی‌ورزد، و اگر بگویم که وزیر او نبوده، بلکه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی بوده است، نیز به صواب نرفته‌ایم زیرا وزارت احمد بن حسن از سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ هـ آغاز گردیده است که یک یا دو سال پس از تدوین نهائی شاهنامه (۴۰۰ هجری) است. از اینها نامعقول‌تر عبارت «هر چه طلب کردند نیافتند» است، چه فاصله زمانی میان بیرون شدن فردوسی از بارگاه و گله طعن‌آمیز سلطان و حکم وزیر چندان نبوده است که فردوسی بتواند در پایتخت غزنین، شهری که برای او بیگانه است، با انبوه پاسداران و نگهبانان و حاجبان، بلافاصله خود را به مخفیگاهی دور از دسترس آنها برساند و پناه گیرد تا کسی نتواند بدو دسترسی یابد و باز عجیب‌تر از این همه، قید وفات یافتن شاعر در غربت است. حال آنکه همگان از دوست و دشمن، اتفاق کلمه دارند که فردوسی در طوس در گذشته است و همانجا در باغ خود مدفون گردیده و در غربت نمرده است.

۱. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، صص ۷ و ۸.

وقتی حالِ قدیمترین سندِ نزدیک به زمان فردوسی یا به عبارت بهتر چهل و پنج سال پس از تدوین نهائی شاهنامه و سی و چهار یا بیست و نه سال پس از وفات شاعر (۴۱۱ یا ۴۱۶) چنین باشد، حال دیگر نوشته‌ها که یکصد و پنجاه یا سیصد و یا بیش از چهار صد سال، به تفاوت منابع، با سراینده شاهنامه و اتمام کتاب او فاصله زمانی دارند، معلوم است.

اما نقل و نقد رؤوس مطالبِ دور از واقع چهار مقاله عروسی که در سال ۵۵۰ هـ تألیف گردیده است، به عنوان دومین اثر موجود در احوال فردوسی:

منظوم ساختن فردوسی شاهنامه را به قصد گرفتن صلّه و تهیّه جهیزیه از آن برای دخترش، با آنچه آرزوی واقعی فردوسی در نظم کتاب بوده است و در مقدمه شاهنامه متذکر گردیده، مباین است و سازگاری ندارد. وانگهی سروده شدن شاهنامه زمانی آغاز شده است که محمود غزنوی (متولد سال ۳۶۰ هـ) طفلی پنجساله بوده است و مکتب نادیده و تدوین نخستین آن هم وقتی به پایان رسیده که هنوز محمود به سلطنت نرسیده است (۳۸۴ هجری)، لذا شاهنامه نه به امر محمود هستی گرفته و نه برای گرفتن صلّه از وی سروده شده است. رفتن فردوسی به غزنین نیز مسلم نیست. ذکر نام برادر سلطان یعنی نصر بن سبکتگین در مقدمه که به جای برادرش پس از به سلطنت رسیدن وی سپهسالار خراسان و مقیم نیشابور شده است، می‌رساند که نسخه تدوین اول شاهنامه توسط وی، برای امیر محمود فرستاده شده است و آن هم پنج سال پس از اتمام تدوین اول، یعنی در سال ۳۸۹ که محمود رسماً از جانب خلیفه عباسی القادر بالله به سلطنت رسیده و در بلخ تاجگذاری کرده است یا سالی پس از آن (یعنی ۳۹۰ هجری) بدان دلیل که فردوسی در مقدمه، ضمن بیتی، اشاره به پیدا شدن معدن زر سرخی نزدیک غزنین می‌کند، که آن معدن به نوشته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^۱ در سال اول سلطنت محمود پدید آمده و در عهد مسعود غزنوی بر اثر زلزله از میان رفته است: «پدید آمد از این فراوان زر»^۲ عصری شاعر یک بار و فرّخی سیستانی نیز پنج بار در قصاید خود از این معدن یاد کرده‌اند.

۱. مستوفی، حمدالله: ص ۳۹۲. ۲. فردوسی: مقدمه، بیت ۱۹۸.

وزیر محمود در آن ایام، حتی تا تدوین نهائی شاهنامه در سال ۴۰۰ هـ، فضل بن احمد اسفراینی است نه احمد بن حسن کاتب که ظاهراً مراد نظامی عروضی، احمد بن حسن میمندی باشد.

مشورت محمود در باب صیله و میدل شدن آن از دینار به درم و کاسته شدن از میزانی که مشاوران نظر داده بودند، به بهانه رافضی بودن فردوسی، حکایت از واقعیت ندارد زیرا قراری میان شاعر و سلطان در باب صیله نبوده است تا نوع و میزان آن مورد بحث و نظر قرار گیرد.

گذشته از آن شاعر عدم توجه سلطان را به کتاب خود از حسد حاسدان و بدگویان می‌داند و بس.

حسد برد بدگوی در کار من بر آشفست ازو تیز بازار من
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه ز بدگوی و بختِ بدآمد گناه^۱

رفتن شاعر به طبرستان نزد اسپهبد شهریار و قصد کردن که شاهنامه را از نام محمود به نام او کند و منصرف ساختن اسپهبد او را با فرستاده شده بودن نسخه‌ای که بیست و یک مورد مدح محمود در جای جای آن درج بوده است، با خردمندی فردوسی و اندیشه‌های بلند او متعیر است.

در مورد هجوتامه هم که می‌نویسد صد بیت بود، اصل را در برابر صد هزار درم به اسپهبد داد و سواد را شست و باز شش بیت آن را نقل می‌کند، چون از این پیش دانشمندان آگاه به ردّ آن پرداخته‌اند، اینجا نیازی به بحث ندارد، خاصه که از این شش بیت، دو بیت از متن خود شاهنامه است. بیتی از مقدمه و بیتی از ابیات پادشاهی انوشیروان، آنجا که شاه ساسانی ندیم خود مهران ستاد را به خواستگاری از دختر خاقان چین می‌فرستد و به او سفارش می‌کند که دختری را برگزیند که مادرش خاتون، یعنی ملکه باشد و در بیت مورد اشاره کمال توجه و اعتقاد شاه به اصالت تبار همسر، خاصه از سوی مادر متجلی است:

پسرستار زاده نیاید به کار اگر چند باشد پدر شهریار^۲

۱. فردوسی: پادشاهی خسرو پرویز، ابیات ۳۵۳۲ تا ۳۵۴۱.

۲. همان، پادشاهی انوشیروان، بیت ۲۲۱۲.

و این بیت بلند را که استاد طوس در چنان امر مهمی به خدمت گرفته است، افسانه‌با فان ضمن هجوتامه در حق محمود غزنوی نقل کرده‌اند، غافل از آن که فردوسی در سخن سرایی آن اندازه ناتوانی نداشت که اگر بخواهد هجوتامه‌ای بسازد، نتواند مضامین تازه بیافریند و ناچار شود از جای جای خود ابیاتی را بر چیند و از آنها هجوتامه بسازد.

صرف شدن صله‌ای که بعدها محمود فرستاده و آن صله مقارن درگذشت فردوسی و دفن شدن او به طوس رسیده و دختر وی از قبول آن امتناع ورزیده و به دستور سلطان ابوبکر اسحاق کزّامی آن را صرف تعمیر رباط چاهه کرده است و در منابع بعد با تفصیل بیشتر نقل از سفرنامه ناصر خسرو دانسته شده (قبل از چهارمقاله عروضی) گذشته از آنکه در سفرنامه ناصر خسرو چنین مطلبی نیست، مستندی ندارد و در مجموع پیداست که گفته‌های نظامی عروضی درباره فردوسی شایسته اعتماد نیست.

اما منبع سومی که مطالب آن مورد نقد ماست، مقدمه اوسط شاهنامه است. این مقدمه، در فاصله مقدمه قدیم یا مقدمه شاهنامه نثر ابومنصوری که تاریخ ۳۴۶ هـ دارد و مقدمه جدید یا مقدمه بایسنقری که تاریخ ۸۲۹ هجری دارد، تدوین گشته است و در آغاز برخی از نسخه‌های خطی شاهنامه آمده است.

شادروان دکتر مهدی بیانی از یک نسخه شاهنامه که تاریخ ۸۵۳ هـ داشته و برای فروش به ایشان عرضه کرده بودند، این مقدمه را استنساخ و با یادداشتی به بنده مرحمت فرمودند که عیناً در «زندگینامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه» درج کرده‌ام. قسمت آغازین این مقدمه با مقدمه قدیم همسانی دارد، اما قسمت پایانی آن به کلی با مقدمه قدیم متفاوت است و پیداست که همانند مقدمه جدید، تراویده از مغز کوتاه‌اندیشان ناآگاه است.

رؤوس مطالب این قسمت را با رعایت اختصار در کلام و پرهیز از اطناب، فقط نقد می‌نمایم: این مقدمه دقیقی را معاصر نصر بن احمد سامانی (متوفی ۳۳۱ هـ) و سرودن قسمتی از شاهنامه را به دستور او می‌داند که بر صواب نیست.

سبکتگین را غلام نصر بن احمد می‌داند و می‌نویسد او در هندوستان قوت گرفت و چون نصر بن احمد درگذشت، از هندوستان باز آمد و یادشاهی را به دست آورد و ضمناً

او را از اهل علم و حکمت می‌شمارد و دوستدار جمع‌آوری طبقات شعرا در دربار می‌داند که ظاهراً در این مورد اعتقادات سبکتگین را با پسرش امیر محمود خلط کرده است.

ذکر دوستی عنصری با فردوسی می‌کند و عنصری را معرّف فردوسی به سلطان برای منظوم ساختن شاهنامه می‌داند که اساسی ندارد.

عنصری و کارآسی شاهنامه خوان را ندیمان پیوسته در حضور امیر محمود می‌داند که درست است، اما اعتقاد بنده این است که به احتمال ضعیف عنصری و به احتمال قویتر کارآسی شاهنامه خوان همان حامد و بدگوست که مانع توجّه سلطان محمود به شاهنامه فردوسی شده است و این کارآسی در حکومت قزوین و غدیری که با مردم آن شهر کرد، کشته شد و مکافات حسادت و بدگوئی خود را دید.

نظم کردن هزار بیت از جنگ سیاوش برای ملاحظه سلطان و تمام کردن شاهنامه طی شش سال در غزنین، با آنچه در متن شاهنامه و سخن دیگران درباره مدّت نظم کتاب آمده است، مغایرت دارد. اینکه محمود فردوسی را به سبب سرودن بیتی گویای مذهبش سیاست کرده است، نایب‌است. مسئله دادن شصت هزار دینار که وزیر و اولیاء دیوان صلاح ندیده‌اند و فرستاده شدن شصت هزار درم و تقسیم شدن آن میان حامی و فقاعی و آورنده و سروده شدن هجوتامه پس از خروج از حمام با تفاوتی در شمار درم‌ها، تکرار سخن عروضی است.

از هجوتامه بیست و چهار بیت اینجا نقل شده است که پنج بیت آن از متن شاهنامه است. اینکه فردوسی هجوتامه را طی نامه‌ای به ایاز می‌دهد که در موقع مناسب به نظر سلطان برساند و خودبه طوس می‌رود و سلطان پس از وقوف بر محتوای نامه کسانی را به طلب شاعر روانه می‌کند، اما او را نمی‌یابند، بی آنکه دلیلی بخواد، نامعقول بودنش روشن و واضح است.

خشم گران محمود بر وزیر و اولیاء دربار پس از مایوس شدن از به دست آوردن فردوسی و شصت هزار دینار زر رکنی غرامت از آنان گرفتن و معزول ساختن همگی از کار دیوانی و سپس بخشودنشان به شفاعت جمعی از بزرگان، زاده تخیل و توهم است و با واقعیت منطبق نیست.

برادری به نام مسعود داشتن فردوسی و به شکایت رفتن دو برادر به غزنین از جور عامل طوس، روایت نادرست دیگری است که در این مقدمه آورده شده است. گذار شاعر بر باغی افتادن که سه شاعر دربار، عنصری و فرّخی و عسجدی، آنجا به عیش و عشرت مشغول بوده‌اند و به قصد طرد او هر یک مصراع‌ی گفتن و مصراع چهارم را از بیگانه مزاحم خواستن و دریافتن که او شاعری چیره دست و آگاه از داستان‌های پهلوانی کهن است، ظاهراً از این مقدمه ناشی و شایع و در منابع دیگر نقل شده است. سفارش شاعر مذکور به حاجبان دربار که مانع بار یافتن فردوسی نزد سلطان شوند و آشنا شدن یکی از خاصان سلطان در مسجد جامع با فردوسی و او را به خانه بردن و سپس به سلطان معرفی کردن و رفتن شاعر با مدیحه به حضور امیر غزنین و مأمور شدن به نظم شاهنامه و سوزاندن عنصری اشعار خود را که قبلاً سروده بود، با دیدن اشعار بلند فردوسی، سپس حسادت حسن میمندی وزیر بر شاعر از آن جهت که مدح او نمی‌کرده است و سعایت این وزیر در دادن شصت هزار درم صله به جای شصت هزار دینار و تقسیم شدن آن میان حماسی و فّقاعی و آورنده و خشم گرفتن سلطان بر شاعر و رفتن شاعر که در جوار خوابگاه سلطان حجره داشته، سحرگاهان نزد سلطان که برای وضو ساختن به بیرون آمده بود و به پای او افتادن و طلب عفو کردن و بخشودن سلطان وی را بدان شرط که دیگر به حضور او نرود، همه سخنانی سخت بی‌پر و پااست و ناروا.

عزیمت فردوسی با برادر به هند و دادن ابیاتی به ایاز که نسبت به او سمت پدر فرزندی داشته است، تا در موقع مناسب به سلطان بدهد و رسیدن شاعر در هند به شهر «دتی» (شاید دهلی) و مدّتی نزد امیر آنجا ماندن و اکرام از او دیدن و پس از چندی امیر او را با جامه و کتیبه روانه ساختن و رسیدن فردوسی به طوس و وفات کردنش در آنجا گزافه‌های دیگر است در تحقیر آزاد مرد خراسان.

اما مندرجات منبع چهارم، یعنی مقدمه جدید یا مقدمه بایسنقری شاهنامه شرحی است در کمال بی‌پروائی و آمیخته‌ای است از آنچه ناروا منابع پیش از وی آورده‌اند با خیالبافی‌های سست و عامیانه و خلاف واقع، همراه ابیاتی که جابه‌جا در تأیید مطالب مندرج در آن به نظم آمده و چاشنی آن گفتارهای ناروا شده است که خود آن ابیات برهان قاطعی است بر ناستواری و نادرستی آن روایات.

نقل رؤس آن مطالب، جز آنچه منابع دیگر آورده‌اند، به رعایت اختصار کافی و نیازمند هیچ نقدی نیست:

فرستاده شدن «باستان نامه» توسط سعد وقاص، از خزانه ساسانیان، نزد عمر و ترجمه شدن آن به عربی با حذف قسمت‌های نامعقول، برده شدن آن کتاب جزء غنایم به حبشه و ترجمه و نشر شدن آن در حبشه و سپس در هندوستان، آوردن یعقوب لیث صفاری (متوفی ۲۶۵ هـ) آن را از هند و دستور دادن به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق (مقتول در ۳۵۰ هـ) که آن را از پهلوی به فارسی برگرداند، به پایان بردن اوبه یاری وزیرش و چهار تن دیگر آن را در سال ۳۶۰ هـ (نه ۳۴۶) همه مطالبی است که هیچ‌گونه با واقعیات تاریخی انطباق ندارد و نیازی به ردّ هم ندارد.

آمدن خور فیروز نام از فارس به غزنین و اظهار او که تاریخ شاهان را در فارس دارد و فرستاده شدن قاصد و آوردن آن کتاب و تقسیم کردن امیر محمود هفت داستان آن را برای منظوم شدن میان هفت شاعر دربار: فرخی، عنصری، عسجدی، زینبی، منجیک ترمذی خرمی چنگزن (۴) و ابوحنیفه اسکاف (شاعری که معاصر فرخزاد نواده محمود است) و فرستادن ملک کرمان اخبار شاهان را نزد امیر غزنین و هم چنین سپردن سروآزاد نام اخبار سام و زال و رستم را به سلطان محمود، همه سخنانی است غیر مستند.

آرزوی فردوسی در ساختن بند آب کنار شهر طوس و آگاه شدن او از کار دقیقی و عزم نظم کردن تاریخ ملوک عجم و آوردن محمد لشکری نام (۴) نسخه کتاب را نزد او و والی طوس ابومنصور اسبکین (۴) از وی حمایت کردن و مؤونات شاعر را برای نظم فراهم آوردن و آمدن ارسال جاذب به حکومت طوس و دستور سلطان محمود برای فرستادن فردوسی به غزنین به او، و رفتن فردوسی به توصیه شیخ محمد معشوق طوسی و رسیدن نامه رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ) و عنصری در هرات به او که سلطان از نیت خود در منظوم شدن داستان‌های قدیم منصرف شده است و مقیم ماندن فردوسی در هرات و بروز کدورت میان عنصری و رودکی با بدیع‌الدین دبیر، منشی دربار و نامه نوشتن این منشی به فردوسی که نامه قبلی از آن دو شاعر بر اساسی نیست و رفتن فردوسی به غزنین و داستان باغ و سه شاعری که آنجا بودند و آزمودن آنان فردوسی را و دوست شدن فردوسی با مانیک ندیم سلطان و به وسیله او بار یافتن نزد سلطان و سرودن عنصری

داستان رستم و سهراب را و خواندن در نزد محمود و پسندیدن سلطان دو بیت از آن داستان را که از زبان سهراب پس از زمین خوردن از رستم که امید برخاستن از زیر تیغ او داشته، ولی رستم پهلوی او را دریده (دو بیتی که از فردوسی است نه از عنصری) و نظم کردن فردوسی داستان رستم و اسفندیار را و به وسیله مانیک ندیم به محمود پیغام دادن که سیرالملوک را قبلاً منظوم ساخته‌اند و آن داستان را برای او فرستادن و سلطان نظم تمام کتاب را به او واگذار کردن و ضمناً از او خواستن که دو بیت در وصف ایاز بسراید و سرودن فردوسی یک رباعی در این باره (که ظاهراً مربوط به غضایری است نه فردوسی) و قرار گذاردن سلطان با وزیر که به هر هزار بیت که سروده شود، هزار دینار بدهد و نستاندن فردوسی تا در پایان یکجا بگیرد و صرف بند آب طوس کند، بعد داستان حسادت وزیر و دیگران و فرستاده شدن درم به جای دینار و تقسیم آن میان حمامی و فقاعی و آورنده و تکدر خاطر سلطان، بعد مدعی شدن شاعران که درسخن فردوسی نکته و لطیفه‌ای نیست و سلطان از راه امتحان داستان اشکبوس رابه فردوسی دادن و به نظم کشیدن فردوسی آن داستان را استادانه و سپس خواب دیدن فردوسی رستم را و نشانی دادن رستم تپه‌ای را در تگیناباد که طوق زری را آنجا در خاک نهاده است به پاداش آن نظم و گفتن فردوسی این مطلب را به ایاز و ایاز در فرصتی با اذن سلطان آن تپه را به قصد بنای عمارتی حفر کردن و طوق زر را بیرون آوردن و تبدیل کردن آن به زر رایج و بخشیدن سلطان زر را به فردوسی و امتناع شاعر از قبول آن و تقسیم شدن میان دیگر شاعران و قصد سیاست کردن سلطان فردوسی را و رفتن فردوسی سحرگاه نزد محمود و در پای او افتادن و عذر خواستن و بخشودن سلطان وی را و رفتن فردوسی پیاده از غزنین و پیش از رفتن دو بیت بر دیوار مسجد جامع که سلطان به نماز آنجا رفتی نوشتن و هجوتنامه سرودن و به ایاز سپردن که در موقع مناسب به سلطان رساند و عزیمت قهستان کردن نزد ناصرالدین محتشم (مردی که دوستان سال بعد می‌زیسته است) و محتشم او را چندین هزار درم دادن و فردوسی را از تألیف کتابی در مظالم امیر محمود بازداشتن و رفتن فردوسی به مازندران نزد منوچهر بن قابوس (متوفی ۴۲۳) (نه اسپهبد شهریار) و فلک المعالی صلّه سنگین نزد او فرستادن و او را از بیم سلطان از مازندران روانه کردن و رفتن فردوسی به بغداد و به پایمردی تاجری با وزیر خلیفه

فخرالملک نام آشنا شدن و به یاری او نزد خلیفه باریافتن با قصیده مدحیه عربی در حق او و هزار بیت را در وصف خلیفه سرودن و وارد شاهنامه کردن، بعد رفتن محمود به مسجد جامع و دیدن دو بیت نوشته شده بر دیوار و رساندن ایاز هجوتامه را به او و آگاه شدن او از اینکه فردوسی در بغداد است و نامه به خلیفه نوشتن و فردوسی را خواستن و تهدید کردن خلیفه را به خراب کردن بغداد به پای پیل و جواب خلیفه با تحریر کلمه «الم» (داستانی که در قابوس‌نامه عنصرالمعالی آمده است و مربوط به سلطان محمود است، اما نه درباره فردوسی، بلکه در خصوص تقاضای حکومت ماوراءالنهر است و امتناع خلیفه از آن)، بعد جنگ محمود با غزان به جای هندوان و سرانجام بازگشتن فردوسی از بغداد به طوس و در کوچه از کودکی این بیت شاهنامه را شنیدن:

چو رستم پدر باشد و من پسر / نمانم به گیتی یکی تاجورا^۱

و حالت غش دست دادن به او و به خانه منتقل گردیدن و جان به جان آفرین تسلیم کردن. بعد پشیمان شدن محمود و صلح فرستادن و امتناع دختر فردوسی از قبول صلح و صرف بند آب کردن خواهر فردوسی آن صلح را و به روایت دیگر صرف رباط چاهه شدن و یادداشت ناصر خسرو در سفرنامه هنگام عزیمت از سرخس به طوس که آن رباط بزرگ از صلح فردوسی ساخته شده است (با نبودن این مطلب در سفرنامه ناصر خسرو) و برخی مطالب دیگر در باره بنای مقبره شاعر و نیز بحث در غنث و سمین بودن اشعار شاهنامه.

ضمناً در این مقدمه یک جا شخصیت و شش بیت به عنوان هجوتامه آمده که شانزده بیت آن از متن شاهنامه است و جای دیگر دوازده بیت و در چاپ کلکته و نیز در چاپ امیربهداری که به خط عمادالکتاب قزوینی است، پنجاه و دو بیت دیگر به ایات هجوتامه اضافه شده است و به این ترتیب هجوتامه که در چهار مقاله شش بیت (باز مانده از صد بیتی که اصل و سواد آن به آب شسته شده بود) و در مقدمه اوسط بیست و پنج بیت بود، در این مقدمه به یکصد و پنجاه بیت بالغ گشته است.

آیا بر این همه سخنان بی اساس و ناروا که درباره بزرگترین شاعر آزاده ایران تحریر

یافته قلم بطلان نباید کشید؟ آیا وقت آن نیست که حساب فردوسی را از حساب سلطان محمود جدا کنیم و در شرح احوال او جز نقل مطالب مربوط به زادگاه و تولّد و وفاتش از منابع قدیم، به آنچه در خود شاهنامه آمده است، اکتفا نماییم و به جای آن کمی همّت به گردآوری اندیشه‌های او که در مقدمه شاهنامه و در نتیجه‌گیری‌های او از داستان‌ها و حوادث که در سراسر کتاب آمده است، ببندیم و هنر او را در داستان‌سرایی و قدرت توصیف او را از مناظر گوناگون بررسی کنیم؟ و حق این ممتاز مرد خردگرای نماینده فرهنگ ایران را از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری چنان که هست، ادا نماییم؟ این است آرزوی این حقیر که دیگر جوان هم نیست که عیب او باشد.

نکته دومی که لازم به ذکر می‌داند این است که شاهنامه فردوسی تنها برگردان شاهنامه نثر ابومنصوری است، البته با نهایت استادی و هنرمندی و امانت، تا آنجا که به گفته خود استاد طوس در پایان داستان کاموس:

سر آوردم این رزم کاموس نیز درازست و نفتاد از او یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی

بنده در مقایسه مقدمه شاهنامه نثر ابومنصوری با ابیاتی از شاهنامه در همان باب به این برگرداننده شدن دقیق رسیده‌ام و نیز به دنبال حدس شادروان دکتر صفا درباره داستان بهرام چوبینه که بلعمی در ترجمه خود آن را از منبع دیگری غیر از تاریخ طبری آورده است و ایشان آن منبع را شاهنامه نثر گمان برده‌اند، بنده در مقایسه آن داستان با اشعار شاهنامه از داستان بهرام چوبینه، برگردان را عین کلمات و عبارات یافته‌ام و قسمت‌هایی از نظم فردوسی و نثر به ظاهر از بلعمی و در حقیقت از شاهنامه نثر را در جزوه‌ای گردآورده و طبع و نشر کرده‌ام، با این حال اینکه چرا فردوسی از صاحب شاهنامه نثر با عنوان «یکی پهلوان بود دهقان نژاد» یاد کرده است نه با ذکر نام و کسی را که نسخه شاهنامه نثر را در اختیار او گذارده، «مهربان دوستی از شهر خود» معرفی کرده و از حامی خود و فراهم‌کننده وسایل و لوازم برای نظم کتاب در طی ده سال نام نبرده و او را با عبارت «یکی مهتری بود گردن‌فراز» معرفی کرده است، کسی که طبق تحقیق دوست دانشمند آقای دکتر خالقی، منصور بن محمد بن عبدالرزاق است، نه کس دیگر، باید دانست که علت آن در تقار و خصومتی است که میان خانواده عبدالرزاقیان و غزنویان

بوده است، بدین توضیح که محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس، از طرف دولت سامانی به سپهسالاری خراسان می‌رسد. پس از زمانی کوتاه البتگین به جای او به سپهسالاری خراسان می‌آید. در این هنگام امیر سامانی، عبدالملک بن نوح، هنگام چوگان‌بازی از اسب می‌افتد و درمی‌گذرد و به صوابدید البتگین، فرزند او نصر را به حکومت برمی‌دارند، اما امیران دربار و غلامان خاصه حکومت را به منصور بن نوح می‌سپارند و البتگین عازم بخارا می‌شود و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را جانشین خود می‌کند و از او می‌خواهد که به پاس دوستی، تا بازگشت او کارها را بسامان نگاه دارد. اما دربار بخارا با نصب مجدد محمد بن عبدالرزاق به سپهسالاری، به او دستور می‌دهند که مانع حرکت البتگین به بخارا شود و با او جنگ کند. محمد بن عبدالرزاق به تعقیب البتگین می‌رود و بنه او را غارت می‌کند. البتگین به جای رفتن به بخارا به بلخ می‌رود و از راه خلم و تخارستان عازم غزنین می‌شود و این تقار و خصومت میان دو خانواده تداوم می‌یابد تا آنجا که ابوالفضل بیهقی در وقایع سال ۴۲۵ که میان طوسیان و نیشابوریان نزاعی در می‌گیرد، می‌نویسد: که سالار طوسیان که به غارت نیشابور آمده بودند، مُدبری از بقایای عبدالرزاقیان بود،^۱ فردوسی که از این دشمنی و تقار آگاه بوده است، صلاح ندیده که در مقدمه کتابی که برای سلطان غزنین می‌فرستد، از محمد بن عبدالرزاق و فرزند او منصور - که به گمان من همان دوستی است که کتاب شاهنامه نثر را برای او فرستاده و ده سال از او حمایت کرده و وسایل و لوازم کار او را فراهم آورده است، به صراحت نام ببرد.

باز پسین نکته، اکتفا نکردن در تصحیح متن شاهنامه، این سند لیاقت زبان فارسی و فرهنگ ایران از آغاز تا پایان قرن چهارم هجری، به اقدم نسخ است. زیرا این کتاب دو تدوین داشته است (۳۸۴ و ۴۰۰ هـ) و شاعر از تدوین اول است که یک یا دو بار نسخه‌ای به دربار سلطان محمود روانه غزنین ساخته، نه از تدوین کامل آن و فردوسی در مدّت شانزده سال، فاصله میان تدوین اول و تدوین دوم یا تدوین نهائی شاهنامه بی‌شک تجدیدنظرها در متن کتاب نموده است و ایباتی افزوده و تغییراتی در کلمات برای رساتر گشتن مطالب داده و از تدوین نخستین رفع نقص کرده است. و می‌دانیم که به تصریح خود

فردوسی از این نسخه اصلاحی افرادی در حضور شاعر برای خود نسخه برمی داشته‌اند. لذا جا دارد که به نسخه‌های خطی کتاب لااقل تا پایان قرن دهم هجری توجه شود و از طبع کلکته نیز که مصحح و طابع آن، ترنر ماکان، آن را از روی حدود بیست نسخه آماده طبع و نشر کرده است، استفاده شود.

دوستان ناآگاه فردوسی در طول هزار سال برای او افسانه‌سرایی کردند، و بنده برای خوانندگان محترم ایجاد مزاحمت نمودم، امید که به بزرگی مقام فردوسی و عظمت کتاب او بر بنده ببخشایند.

کتابشناسی

- امیر معزی، امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری (۱۳۱۸): دیوان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه.
- انوری، علی بن محمد (۱۳۳۷): دیوان، تصحیح سعید نفیسی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی پیروز.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۲۴): تاریخ، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ اول، تهران، چاپخانه بانک ملی.
- ریاحی، محمد امین: فردوسی و شاهنامه، مجموعه سی و شش گفتار، به اهتمام علی دهباشی، تهران.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۷۰): شاهنامه، تصحیح سید محمد دبیر سیاقی، تهران، علی اکبر علمی.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۳۹): تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر.
- مولوی آغا احمد علی (۱۸۷۳م): هفت آسمان، چاپ کلکته، به نقل از شادروان سعید نفیسی در کتاب قصاید و غزلیات نظامی.
- مؤلف ناشناخته: تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرا بهار (۱۳۱۴)، تهران، مؤسسه خاور.